



نشریه‌ی گروه پژوهشی  
علوم انسانی و هنر دبیرستان  
علامه حلی  
شماره پنجم دوشنبه،  
بیست و هشت بهمن ماه  
هزار و سیصد و نود و دو



همراه با:

دفتر انقلاب اسلامی  
یک قُلُبِ دیگر فلسفه  
تذکره‌ی شیخنا آقای پوراحمد

و...

# فهرست

## سرمقاله

حبيب دانشور

خب به سلامتی امتحانات ترم اولتون هم تموم شد و کارنامه‌اش هم اومد. جا داره همين جا تيريك عرض كنم خدمتتون و بگم كه بعد از تعطيلات هم، همچنان، با صلابت داريم به كارمون ادامه مي‌ديم. خيلي قرار نيست اينجا صحبت كنم، فقط يه معرفي از كل نشريه و برنامه‌هامون:

اولاً كه از اين شماره يه سري از ستون‌ها تبديل به ستون دائمي نشريه شدن و ايشالا ادامه خواهند داشت. ضمناً هر كسي خواست در اون ستون‌ها مطلب بنويسه مي‌تونه مطلبش رو به ايميل نشريه بفرسته يا حضوري به ما تحويل بده. از جمله‌ي اين ستون‌هاي ثابت بخش گالري، تجربه‌هاي هنري، داستان و شعره.

بعدم اين كه اين شماره «يك قُلپ فلسفه» مون كه با استقبال بچه‌ها روبه‌رو شده بود ادامه پيدا كرد. نقد فيلم و تجربه‌ي كار تئاتر و معرفي داستان و تذكري جناب پوراحمد و... هم از اين بخش‌هاست. پس ايشالا بخونيد و خوشتون بباد و فكر كنيد!

حرف آخرم اين كه ما تو بهمن ماه برنامه‌هاي زيادي داريم كه از طريق پوسترها به اطلاعتون خواهد رسيد (و رسيده)، از جمله نشست «فلسفه و علم» كه ۱۶-مم برگزار مي‌شه [كه به دليل تعطيلي‌ها به تعويق افتاد] و بازديد از لاله‌زار تاريخي و امروزي كه ۲۴-مم اين ماهه و نقد فيلم كه ۳۰-مم اين ماه برگزار خواهد شد.

راستي در مورد هر كدوم از نوشته‌هاي اين شماره هم اگر سوالی، نظري يا نقدي داشتيد مي‌تونيد از وبلاگ و ايميلي كه آخر نشريه نوشته شده استفاده كنيد يا اينكه حضوري بيايد دفتر گروه و صحبت كنيم.

يك قُلپ فلسفه

چرا من تنها موجود زنده‌ي جهان نباشم؟ - ۲

دفتر انقلاب

فردا كه بهار آيد

نگارخانه‌ي انقلاب

ذكر شيخنا الاستاد آقاي پوراحمد

كارگاه ادبيات

حكايتي از شيخ مصلح‌الدین سعدی

گالري

نقد فيلم

فارست گامپ

تجربه‌ي هنري

يك لقمه نون و تئاتر

معرفي كتاب

كشتي پهلوكرفته

شعر

قصه

گل فروش

دست‌اندركاران



## یک قُلُب فلسفه

### چرا من تنها موجود زنده‌ی جهان نباشم؟ - ۲

محمد میرزاعلی

تمام این مراحل به صورت لحظه‌ای در ذهن ما می‌گذرند و این‌که ما آن‌ها را به تفصیل و جدا جدا در ذهن‌مان مرور نمی‌کنیم به این معنا نیست که حقیقتاً وجود نداشته باشند. در استدلال فوق، صدق گزاره‌ی ۳ را از کنار هم گذاشتن ۱ و ۲، و صدق گزاره‌ی ۵ - و نهائی - را از نتیجه‌ی هم‌نشینی عبارات ۳ و ۴ به دست آورده‌ایم.

اغلب حقایق چنین‌اند. مثلاً دانشمندان از یونیزه شدن قطرات بخار آب در ظرفی که تحت شلیک الکترونی قرار گرفته است «نتیجه می‌گیرند» که الکترون باردار است، و با قرار دادن بار مثبت و منفی کنار این قطرات باردار، و با مشاهده‌ی جاذبه یا دافعه بین آن‌ها، پی می‌برند که الکترون بایست بارش منفی باشد. سایر علوم هم همین‌طور کار می‌کنند. سؤال ما اما هنوز پابرجاست: آیا تنها گزاره‌ای صادق است، که مُنتج از گزاره‌ی دیگری باشد؟ یعنی آیا «صادق» یعنی «استدلال‌پذیر»؟

-ادامه دارد-

در نوشته‌ی قبلی پرسیدم که آیا دلیلی هست که کسی جز خود من «واقعاً» وجود داشته باشد؟ یعنی آیا استدلال صحیح و بی‌نقصی وجود دارد که نشان دهد می‌توانیم از صدق عبارت «من فکر می‌کنم دوستان‌ام وجود دارند.» به «دوستان‌ام واقعاً وجود دارند.» رسید؟ بایست ناامیدتان کنم و بنویسم که نه! متأسفانه چنین دلیل ایجاب‌کننده‌ای وجود ندارد که بتواند وجود خارجی رفقایمان را اثبات کند؛ یعنی بتواند اثبات کند که «عدم» برای آن‌ها محال است. اما آیا این تمام ماجراست و ما را به این نتیجه می‌رساند که هیچ‌کس جز خود من وجود ندارد؟ در واقع سؤال پایه‌ای‌تری می‌توان پرسید و آن این‌که آیا هر گزاره‌ای برای صدق، نیاز به استدلال دارد؟ یعنی q اگر و فقط زمانی صادق است که به نحوی از صدق جمله‌ی p استنتاج شده باشد؟ باید دید!

همه‌ی ما حقایق بسیاری را به‌واسطه‌ی حقایق دیگری کشف کرده‌ایم و درستی آن‌ها از درستی گزاره‌های مقدماتی‌اش استنتاج کرده‌ایم. مثلاً می‌دانیم که آدم‌ها در آلودگی هوا با احتمال بیشتری دچار سرطان می‌شوند و برای همین به دوستان‌مان توصیه می‌کنیم که اگر وقت آلودگی هوا زیاد در شهر تردد کند سلامت‌اش را به خطر خواهد انداخت. به نحو دقیق‌تر ما این‌طور استدلال می‌کنیم:

(۱) در هوای آلوده مردم بیشتر به سرطان مبتلا می‌شوند.

(۲) هوای شهر امروز در چنین وضعیتی ست.

---

[پس] (۳) در هوای امروز آدم‌ها بیشتر به سرطان مبتلا خواهند شد.

(۴) دوست من هم یک آدم است!

---

[پس] (۵) دوست من در هوای امروز با احتمال بیشتری به سرطان مبتلا خواهد شد.



# فردا که بهار آید...<sup>۱</sup>

میلاد شاهی

دو. یک جور عجیبی است که افراد از هر سن و سالی و با هر سابقه‌ای چه دوران انقلاب را دیده باشند و چه ندیده و تنها تجربه دهه فجر را گذرانده باشند، در این ایام با مرور و زمزمه کردن «سرودهای انقلابی» حس و حال خوشی دارند. این سرودها واقعاً جذاب هستند و شور و شَعَف خاصی ایجاد می‌کنند. کمتر کسی پیدا می‌شود که خاطره و تصویر ذهنی مثبتی از این نواها نداشته باشد. به قول دوستی شادی دهه‌های فجر ایام دانش آموزی جز معدود شادی‌های جمعی دوران تحصیل خیلی از ماهاست.

سه. این روزها بیش از هر زمان دیگری ذهنم درگیر این سخن شهید بزرگوار، شهید بهشتی شده است، «ای مردم! فکر نکنید انقلاب کردید باید بروید توی خانه‌هایتان بنشینید ها! این مال شماست، باید چهارچشمی مراقبش باشید.» ای کاش در عمل به این نکته ظریف شهید مظلوم کم نگذاشته باشیم، ای کاش!

۱. مصرع‌ای از سرودی انقلابی

## نگارخانه‌ی انقلاب



از بنده خواسته شده چند سطری به مناسبت ایام دهه فجر و سالگرد پیروزی انقلاب‌مان بنویسم. من دهه هفتادی را چه به نوشتن در اینباره، چرا که نه آن روزها را دیده‌ام و نه آن‌قدرها می‌دانم و خوانده‌ام، و همان‌ها هم که خوانده‌ام و شاید باور داشته باشم، احتمالاً سخت قابل بیان باشد، با این حال وعده دادم دیگر...

یک. بارها و بارها سعی کردم آن روزهای دوروبر انقلاب را برای خود تجسم کنم و طبیعی است چنین تلاشی در این ایام رنگ و بوی جدی‌تری به خود می‌گیرد. همواره از تصور آن روزها سر ذوق می‌آیم و آرزو می‌کنم که ای کاش من هم در آن روزها به عنوان یک انقلابی حضور می‌داشتم و آن روزها و ایام را تجربه می‌کردم. برای من شنیدن و خواندن از روزی چون ۲۶ دی حقیقتاً وجدآور است، روزی که ملتی زخم‌خورده و خسته شاهد خروج حاکمی جبار، ظالم و مستبد است که حتی به هنگام خروج از وطن هم نمی‌تواند به ذهن بسته خود راه دهد، که ملت ایران همین‌هایی هستند که در خیابان‌ها فریاد «مرگ بر شاه» سر می‌دهند. او باور نمی‌کرد چون دل خوش کرده بود به پیوند موهوم ولی «محکم و ناکسستی شاه و مردم». باور نمی‌کرد چون لحظه‌ای مداحان داخلی و خارجی او ساکت و بی‌کار نبودند و نهایتاً او باور نمی‌کرد چون حقیقتاً در میان مردم نبود، اگر هم بود تنها در میان هواداران و جان‌نثارانی بود که «جاوید شاه» لقلقه زبان‌شان بود.

از این روزها که حسادت چون منی را برمی‌انگیزد کم نداریم، بدون شک حال و هوای ۱۲ بهمن هم خاص و بی‌نظیر است، بازگشت رهبر جنبش و جریانی به میان خیل مردمی چشم انتظار و بی‌پناه. بازگشت امام خمینی به وطن. به واقع پر از شکوه و ابهت است استقبال از رهبری چنین مردمی. تلاش برای درک حس و حال افراد آن روزگار سخت است، اما خب همه ما احتمالاً تجربه دیدار عزیزی را بعد از مدت‌ها چشم‌انتظاری و دوری داشته باشیم، همین بس!

و اما روز بزرگ ۲۲ بهمن، روز پیروزی، آزادی و رهایی. چه شیرین است احوال مردمان پیروز.

## ذکر شیخنا الاستاد آقای پوراحمد

حبيب دانشور

آن استاد ابن استاد ابن استاد، آن خدایش عنایات زیادت کناد، آن فخر العلماء و خاتم الفقهاء، آن دست‌های پشت پرده‌ی ارتباط با ونزولاً، آن سرو سیم‌اندام، آن نخورده شب‌ها شام، آن در دعوا بیندازد چنگ، آن عاشق خاویار و خرچنگ، آن عالیجناب سرخ‌آبی خاکستری، آن دچار همیشگی نان بربری، آن که غره می‌دهد خیلی بد، خضر المعلمین جناب پوراحمد -کثر الله طلابه

امام اهل ریاضت بود و در مشاهده فضیلتی بر ایشان بود که بر دیگران نبود و تکالیفشان کثیر بود و پایشان در زنجیر بود و قامتشان طویل بود و بر صورتشان سبیل بود و چنین مردی بود صافی.

در وصفشان آورده‌اند که روزی در جمله‌ی مریدان به دور حضرتشان -طول الله قاتمه- جمع بودند که شخصی بر ایشان وارد آمد و پرسید: یا شیخ! از خدا شرم نمی‌دارید که در صومعه فسق و فجور می‌کنید، شیخ گفت: «آیین تقوا ما نیز دانیم، لیکن چه چاره با بخت گمراه؟» و این شد که مرد دیگر سخن بر دهان نیاورد گفته‌اند تا آخر عمر نیز کلامی بر دهان نراند.

و نقل است که ایشان روزی به مجمع المعلمین موسوم به مستر ساعتی -کرم الله وجهه- وارد گشتی و دیدی طفلی در آن مقام مقیم کرده است، شیخ پیراهنش گرفت، طفل گفت: ای دوست این پیراهن است، افسار نیست و این شد که کس دیگر اثر از او ندید در کائنات و خدایش رحمت کناد که معصوم طفلی بود.

و گفت: «ریاضیات علم بدیهیات است و زین رو تدریس بالبداهه‌ی آن من را پسند اوفتد.»

و گفت: «در ماه صفر مسافر بودن به مزار شریف و نیندیشیدن به خطرهای راه و شکار درندگان شدن و خوشحال و خجسته راه پیمودن از طریق خرد به دور باشد و این اعتماد به هیچ نتیجه‌اش جز خسران نباشد.»



نظم:

آخ شعر می‌رسد به کلاس

شده‌ام با جناب پوراحمد

می‌رسد تا جناب پوراحمد،

دوست، اما جناب پوراحمد

یک نفر داد می‌زند: «برپا!»

می‌زند ناگهان در گوشم

می‌گه «برجا!» جناب پوراحمد

می‌گم: آیا جناب پوراحمد

این مکافات یک جنایت بود

کارگاه ادبیات

حکایتی از شیخ مصلح‌الدین سعدی

شوخی یا جناب پوراحمد

...

«بعد از این بیت را بُگن سانسور»

” ناخوش‌آوازی به بانگ بلند قرآن همی‌خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت.

می‌گه این را جناب پوراحمد

گفت: تو را مشاھرہ چند است؟

می‌گم‌اش امرُ امرتان باشد

گفت: هیچ.

باشه آقا جناب پوراحمد

گفت: پس این زحمت خود چندین چرا همی‌دهی؟

شایعه شد که زیر سر دارد

گفت: از بهر خدا می‌خوانم.

یک مُتکا جناب پوراحمد

گفت: از بهر خدا مخوان!

چند باری نیز دیده شده

سر گیشا جناب پوراحمد

گر تو قرآن بر این مَظ خوانی

ما شنیدیدم، می‌شود گاهی

بیری رونقِ مسلمانی “

غرق کافکا جناب پوراحمد

صبح‌ها نیز می‌خورد کَلّه

با مرثا جناب پوراحمد

توضیحات:

با غر و لند می‌گه «سوژه شدیم

مشاھرہ: حقوق و مقرّری

خُب چرا ما؟» جناب پوراحمد

مَظ: روش و طریق

می‌گمش خُب نشد جناب صفر

قافیه با جناب پوراحمد



# گالری

شهریار کامکار



## نقد فیلم فارست گامپ | بهرنگ بصیر

«فارست گامپ»

محصول سال ۱۹۹۴ آمریکا

کارگردان: رابرت زمکس

بازیگران: تام هنکس، رابین رایت و گری سینی و ...

برنده‌ی ۶ جایزه‌ی اسکار از جمله بهترین فیلم، کارگردانی و فیلم‌نامه

«مادرم همیشه می‌گفت زندگی مثل یه جعبه شکلاته، هیچوقت نمی‌دونی چی قراره گِیرت بیاد.»

کمتر فیلمی نظیر فارست گامپ دیده‌اید. فیلمی این چنین روح‌بخش و هوشمندانه، قصه‌گو و مانند یک روایتی در واقعیت. این فیلم داستان فارست گامپ، مردی با ضریب هوشی حدود ۷۵، را از زبان خودش روایت می‌کند. از دوران کودکی‌اش و دورانی که مادرش او را بزرگ می‌کرده و بعد از آن حضور در رویدادهای مهمی از تاریخ آمریکا و داستان روابطش با محدود آدم‌های اطرافش. مادرش، جنی، بوبا و ستوان دن.

فارست گامپ توانایی ذهنی بالا و قدرت درک ندارد. او در یادگیری چیزها بسیار توانمند است اما مانند باقی مردم زیرک نیست و دیگران او را احق می‌دانند. اشتباه نکنید! این یک فیلم دلسوزانه درباره‌ی ناتوانی جسمی یا ذهنی، مثل بسیاری از فیلمهای دیگر نیست. فیلم داستانِ چگونگی عبور او از ماجراهای زندگی‌اش است. این که او چگونه با تنها صداقت و خوبی‌اش همه‌ی اینها را پشت سر می‌گذارد.

فیلم با یک نمای نسبتاً طولانی شروع میشود و پری را نشان می‌دهد که معلق در فضا است و همراه نسیم تکان می‌خورد و حرکت نرمی دارد. سپس این پر جلوی پای فارست گامپ که منتظر اتوبوس است به زمین می‌نشیند و این گونه داستان روایت زندگی او آغاز می‌شود و گویی ما همراه این پر به درون قصه کشیده می‌شویم و در انتها نیز همراه آن پر از نزد فارست می‌رویم. فیلم به وجه قصه‌گویی اهمیت زیادی می‌دهد. ماجراهای بسیار، غیر منطقی و رویاوار بودن بعضی اتفاقات و نقش نسبتاً پررنگ تصادف در سیر داستان. در این جا با یک اقتباس بسیار موفق نیز روبه‌روایم نه از بعد وفاداری صرف به رمان اصلی، بعد تبدیل اثری از یک مدیوم [= رسانه] به مدیومی دیگر. داستان خیلی خوب تبدیل به روایتی تصویری شده و تلفیق آن با روایت شخصیت اصلی آن درخشان از کار درآمده است. مانند سکانسی که فارست در کودکی از دیگر بچه‌ها فرار می‌کند و کمک‌هایی که پاهایش را نگه می‌دارد شکسته می‌شود و او شروع به دویدن می‌کند. دوربین در اکثر اوقات با حرکتی نرم همراه است و موسیقی ملایمی نیز در لحظات بسیاری به گوش میرسد. همچنین شاهد نور ملایم و گرم در سراسر فیلم هستیم.





## تجربه‌ی هنری یک لقمه نون و تئاتر | امیرحسین طالبی‌نیا

-به نام همایون خدای صحنه؛ مهربان پروردگار نمایشنامه؛ چیره دست خالق بازیگران؛ و داورِ اولی کل این جشنواره-

وقتی به یک نوجوان می‌گویند نام پنج بازیگر تئاتر را بگو، و تنها چیزی که از او سر می‌زند خارش (احتمالاً غیر ارادی) پشت کله‌اش است، کمی برای آهن و آجر و گچ و سیمان به کار رفته در بنای خانه‌ی تئاترهای کل این مملکت دلهره‌آور است و هراس‌انگیز. اما همین نوجوان است که با در خواست مثلاً ده نام؛ پانزده بازیگر زن و ده بازیگر مرد را از سینمای پویا و عامه‌پسند ایرانی، بدون وقفه برمی‌شمارد. البته بدیهی ست که محاسبه‌ی حافظه افراد در نام فعالان این دو زمینه سنگ محک مناسبی بر مقایسه نیست؛ اما موضوع واضح، ارزش و محبوبیت و جایگاه نسبتاً کم‌ارح تئاتر در بین ما و مردم ماست.

تئاتر با این همه رنگ سپید که در محاسن خود دارد از اسب به زمین خورده‌ای است؛ که به سبب شُل بودن افسار و دهنه یا نابلدی‌اش بر سوارکاری زمین نخورده؛ بی‌اسب‌شدنِ تئاتر از لگد ماست. آن لگد مهلکی که ما مردم بر پهلوی این حجم هنر و خلاقیت و فرهنگ‌سازی نثار فرموده‌ایم، سیلی آبدار و آب نکشیده‌ای است بر روی فرهنگ و ادب و هنر و جنس تفکرِ سامِ خودمان.

ولی خب واقعیت این است که انصافاً کی حالش را دارد که پا شود برود پولی، کم یا زیاد، بدهد بلیط بگیرد و با مکافات یا بی‌مکافات خودش را به سالن تئاتر برساند و نمایش‌های روی صحنه را نگاه کند؛ و این همان فرآیندی ست که شبیه‌اش را برای سینما رفتن و دیدن فیلم‌های روی پرده، بارها طی کردیم و شاید می‌کنیم. گذشته از همه‌ی این حرف‌ها، قدرتی که تئاتر در انتقال مفاهیم به بیننده‌اش دارد؛ فقط محمد علی کیلی در مشت‌زدن داشت. بعدش هم، ما ها آدم‌هایی هستیم که یک کامیون هم نمی‌تواند سنگینی اسم ایرانی بودن‌مان و اصالتِ هنر و تاریخ و فرهنگ‌مان را بکشد. ولی حالا چیزی که از ما دیده می‌شود واقعاً نشان‌گر چی‌ست؟ خوش‌بختانه هنوز امیدی به برگشت این مریض تصادفی هست. یعنی: شاید خیلی از ما با یک تلنگر بتوانیم خیلی عوض شویم و خیلی چیزها را عوض کنیم؛ و اگر قرار است اون تلنگر از هرجایی بیاید، بهترین راه‌اش می‌تواند تئاتر باشد. تئاتری که هیچ‌وقت دست‌مان به آن نرسیده و نمی‌رسد. ولی بیایید یک بارهم که شده خودمان را در تیرس‌راس قرار بدهیم؛ شاید مشتری شدیم!

نظیر شخصیت فارست را تا به حال کمتر دیده‌اید. او برنامه‌ریزی نمی‌کند، برای آینده برنامه‌ای ندارد و، بیش از آن چه باید، باهوش نیست. او در لحظه زندگی میکند و در آن هم خوب است. او تحت تاثیر حرف‌های نزدیکانش خصوصاً مادرش است و آن‌ها بنیان زندگی او را ساخته‌اند. از طرفی فیلم راجع به زندگی و سرنوشت است. هر کدام از شخصیت‌ها بینش خاصی به سرنوشت دارند. «جنی» همواره خواهان تغییر و فراتر رفتن از مرزهاست. او در صحنه‌ای با فارست در کودکی‌شان به خاطر اذیت‌های پدرش آرزو می‌کند خدا او را به پرنده‌ای تبدیل کند و این آرزو به نوعی شاکله‌ی بینش او در وقایع بعدی می‌شود. ستوان «دن» به برنامه‌ای ازپیش تعیین‌شده برای زندگی‌اش اعتقاد دارد. در صحنه‌ای در انتهای فیلم فارست این سوال را از خود مطرح می‌کند که آیا ما سرنوشتی تعیین‌شده داریم یا به شکل تصادفی روی نسیمی شناوریم و جواب می‌دهد که شاید هردوی آن.

فیلم حوادث مهم تاریخ آمریکا از دهه ۵۰ تا دهه ۸۰ را پوشش می‌دهد و به لطف جلوه‌های ویژه‌ی فوق‌العاده‌ی فیلم فارست حتی در نوارهای ضبط‌شده‌ی آن دوران نیز حضور دارد. او از دست سه رئیس جمهور آمریکا مدال می‌گیرد. قهرمان فوتبال و پینگ‌پونگ، جنگ ویتنام و مؤسس شرکت بزرگ میگو و حتی سهامدار شرکت اپل می‌شود؛ به عبارتی فیلم نقدی بر تفکر و تاریخ معاصر آمریکا نیز هست که مجال پرداختن به آن نیست.

فارست گامپ از سوی برخی منتقدین با صفاتی چون احساسی و سنتی‌منتال و هم‌چنین یک محصول روتین هالیوودی همراه شد، اما به نظر نگارنده نمی‌توان کتمان کرد که فیلم از نظر داستان، شخصیت، بررسی جنبه‌های اجتماعی و سبک بصری چیزی کم و کسر ندارد و سعی می‌کند زندگی را آن طور که از دید مولفین اثر است، تصویر کند. فیلم امیدوارانه و البته تا حدودی تلخ و قابل تأمل است.

## معرفی کتاب کشتی پهلوگرفته

محمد میلاد احمدی

کشتی پهلوگرفته، پرفروش‌ترین اثر سید مهدی شجاعی و هم‌چنین پرشمارگان‌ترین کتاب ادبیات داستانی ایران - طبق آمار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بیش از ششصد هزار - است.

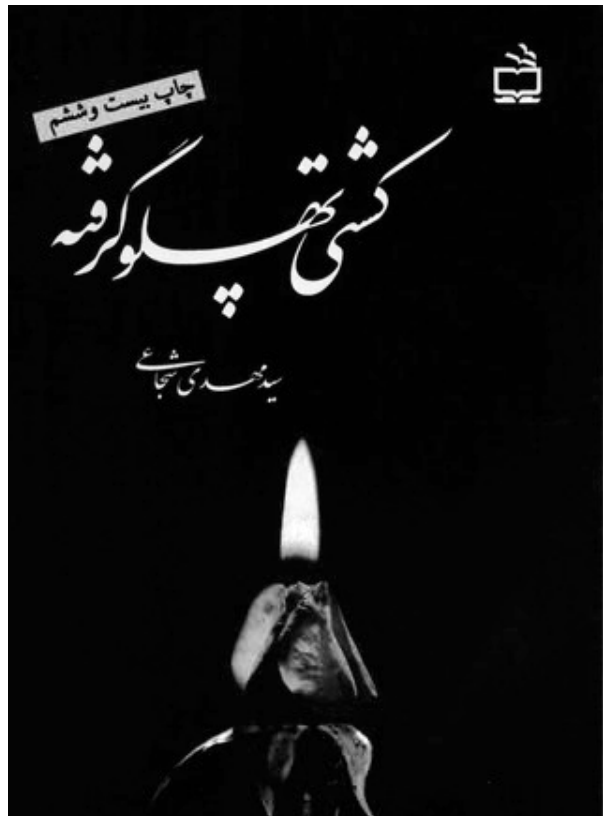
کتاب ضمن مروری بر نقاط عطف حیات حضرت فاطمه‌ی زهرا(س)، روایت مصائب زندگی ایشان از زبان اطرافیان‌شان و نیز شخص خودشان است. در واقع می‌توان گفت مرثیه‌ای است منشور از زبان و دل صاحبان عزای فاطمی.

کتاب از ۱۴ فصل تشکیل شده و راوی اوّل شخص در هر کدام از فصول، یکی از وابستگان حضرت فاطمه(س) هستند؛ فصل اول حضرت رسول، فصل دوم حضرت خدیجه(س)، فصل سوم خود حضرت زهرا(س)، فصل چهارم حضرت امیرالمؤمنین علی(ع)، فصل پنجم امام حسن(ع)، فصل ششم امام حسین(ع)، فصل هفتم مجدداً حضرت زهرا(س)، فصل هشتم حضرت زینب(س)، فصل نهم فضّه، فصل دهم حضرت امّ‌کلثوم(س)، فصل یازدهم اسماء، فصل دوازدهم برای بار سوم حضرت فاطمه(س)، فصل سیزدهم مجدداً حضرت امیر(ع) و فصل چهاردهم از زبان آسمان روایت می‌شود.

روایت این‌چنین نزدیک از زبان اهل‌بیت عصمت و طهارت و بیان گفت‌وگوهای احتمالی میان این بزرگان و توصیف احساسات و عواطف ایشان در صحنه‌های مختلف و در قبال مسائل گوناگون، برجسته‌ترین ویژگی کتاب است که خلافتی است مخصوص نویسنده، که اتفاقاً این زبردستی را میان نویسندگان ارزشی کم‌تر می‌یابیم.

شایان ذکر است که نویسنده، فارغ از داستان‌نویسی، محقق دقیق بوده که توانسته است با رجوع به منابع و مقاتل مختلف، از دل تاریخ و با شالوده‌ی حبّ و ایمان خود، اثری چنین فاخر و ارزشمند بیافریند.

[پیرامون نویسنده: سید مهدی شجاعی در شهریور ماه سال ۱۳۳۹ در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۶ پس از گرفتن دیپلم ریاضی، به دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک وارد شد و در رشته‌ی ادبیات دراماتیک به ادامه تحصیل پرداخت. هم‌زمان، به دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران رفت و پس از چند سال تحصیل در رشته‌ی علوم سیاسی، پیش از اخذ مدرک کارشناسی، آن را رها کرد و به‌طور جدّی کار نوشتن را در قالب‌های مختلف ادبی ادامه داد. شجاعی ضمن عضویت در هیأت مدیره‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هم‌اکنون مدیر مسئول انتشارات کتاب نیستان است.]



## شعر

سپهر عموزاده

«ای خدا این اشک این قدر مدام نباریده است؛ چه کند علی با این همه تنهایی؟! ای خدا چه قدر خوب بود این زن، چه قدر محبوب بود، چه قدر مهربان بود، چه قدر صبور بود...»

گاهی احساس می‌کردم که فاطمه اصلاً دل ندارد. وقتی می‌دیدم به هیچ چیز دل نمی‌بندد، با هیچ تعلقی زمین‌گیر نمی‌شود، هیچ جاذبه‌ای او را مشغول نمی‌کند، یقین می‌کردم که او جسم ندارد، متعلق به این‌جا نیست. روح محض است، جانِ خالص است...

گاهی احساس می‌کردم که فاطمه دلی دارد که هیچ مردی ندارد. استوار چون کوه، باصلابت چون صخره، تزلزل‌ناپذیر چون ستون‌های محکم و نامرنی آسمان. یگه و تنها در مقابل یک حکومت ایستاد و دلش از جا تکان نخورد. من مأمور به سکوت بودم و حرف‌های دل مرا هم او می‌زد...

گاهی احساس می‌کردم فاطمه دلی از گلبرگ دارد، نرم‌تر از حریر، شفاف‌تر از بلور؛ وحیرت می‌کردم که یک دل چه قدر می‌تواند نازک باشد؛ چه قدر یک انسان می‌تواند مهربان باشد...

غریب بود خدا؛ غریب بود. من گاهی از دل او راه به عطوفت تو می‌بردم...

آفتاب در حجاب، سقّای آب و ادب و پدر عشق و پسر، از سایر آثار فاخر نویسنده هستند که مقاطع مهم زندگانی اهل‌بیت(ع) را روایت می‌کنند.

پیشانی‌ام به شیشه نمی‌خورد، نقاشی‌ام به غار نیامد

کارم کشیده شد به نوشتن، یک واژه هم به کار نیامد

مردی که نیست، شهر ندارد، مردی که آمده ست، مریض است:

وقتی قطار رفت رسیده، حس می‌کند قطار نیامد

مردی که آمده ست، نشست و، از پنجره به آینه زل زد

از صحنه‌ای کنار نرفت و، با صحنه‌ای کنار نیامد

برگی که سبز بود زمانی، در برف دفن می‌شود آخر

پس شاد باش اگر که دوباره، امسال هم بهار نیامد

(زن، شکر می‌کند که پسرهایش، سیرند و خوابشان الکی نیست

و، امشب از محله صدای فریاد و انفجار نیامد)

یک اسم را به خاطرش آورد؛ ها کرد روی شیشه به سختی

زل زد به آخرین نفسش، بعد... انگشت بر بخار نیامد.

# قصه گل فروش

| امیررضا شوهانی

پشت فرمان بودم. دستان کوچکاش را گرفتم. دستش یخ زده بود.

غمگین بود و لباسهای پاره بر تن داشت.

شاخه ای گل از او خریدم.

داشت می خندید.

-چراغ سبز شد.

سردبیر: حبیب دانشور

مدیر هنری و صفحه آرا: آریا عامری

طراح جلد: صادق کاوه

ویراستار: محمد میرزاعلی

همکاران این شماره:

شهریار کامکار / بهرنگ بصیر /

امیرحسین طالبی نیا / سپهر عموزاده /

امیررضا شوهانی / محمد میلاد احمدی

با سپاس از آقایان:

عبدی مراد، عموئی، شوشتری زاده،

سعیدی نیا، سلطانی، صفوی،

احمدی و پوراحمد

و واحد انتشارات...

Virgool.blog.ir

Virgool@helli.ir

